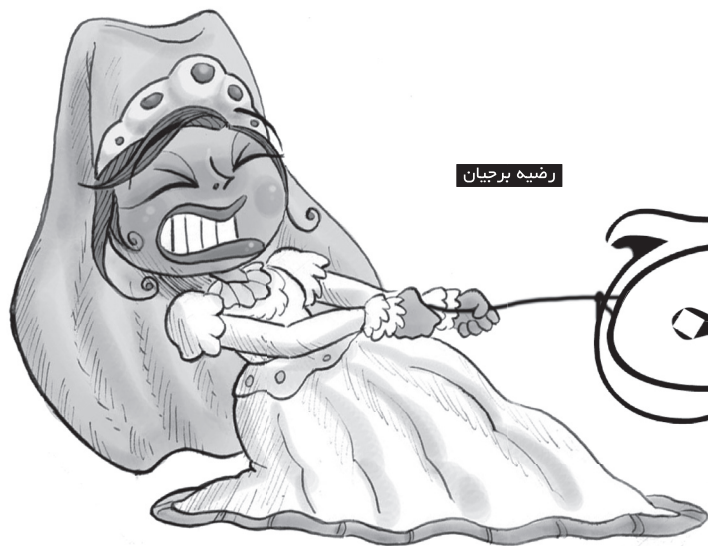


سنت ازدواج



همه دست زدند.

تور سفید با ستاره‌های طلایی تزئین شده بود. سفره عقد را خودشان چیده بودند. ساده ساده؛ اما همه چشم‌ها را به سمت خودش می‌کشید.

آن قدر که سفره‌های جور واجور را پشت شیشه‌های مغازه‌ها دیده بودند همه چیز برایشان تازه و نو بود. از گل‌های سرخی که برای تزئین به کار رفته بود، تا سه تا جعبه به جای دو تا جعبه حلقه ازدواج توی سفره.

داماد دست برد و جعبه‌ای را از سفره برداشت و زیر نگاه‌های کسانی سرک می‌کشیدند تا حلقه را ببینند، آرام در جعبه را باز کرد و به دست همسرش داد. نگاه‌ها روی سکه‌ها خیره ماند و توی ذهن‌ها این سؤال موج زد، کدام دامادی سر عقد به جای حلقه سکه می‌دهد؟! اصلاً چنداناست؟!

این وسط تنها عروس بود که به چیز دیگری می‌اندیشید. صحنه‌ها تک‌تک از جلوی چشمانش رژه می‌رفتند.

– چی؟! ۵ سال!!! آخه برای چی درست که یک سال دیگر تموم می‌شه.

– نه برای درسم، برای خرید جهیزیه (نمی‌خواست زندگی‌اش مثل دختر همسایه‌شون هنوز شروع نشده با دعوا ختم شود)

سارا تا تهش را خواند. دیده بود فاطمه همزمان با درسش کار می‌کند و حالا سر سفره عقد بودند. به تدبیر سارا و عنایت و لطف خداوند که کسی را سر راهش قرار داده بود که هر چیزی را که برای خودش می‌خواست برای دیگران نیز می‌خواست.

خواهرش آهسته سرش را جلو آورد. یک کمی سکه‌ها را جابه‌جا کن بینم چنداناست؟

به پهنای صورت خندید و آرام گفت: ۱۴ تا مهریه‌ام... نیازی به شمردن نداشت همسرش را خوب می‌شناخت. سارا به داماد پیام رسونده بود فقط یک شرط داره. ازدواج طبق سنت؛ از مهریه گرفته تا جهیزیه و مراسم. مطمئن بود احمد و فاطمه هر دوشون راضی‌اند به این شرط.

مرد فریاد می‌زد: ۱ ساله معطل توأم چرا جهیزه‌ات آماده نیست؟! من ۲ میلیون رهن خونه را آماده کرده‌ام.

می‌شه باهاش دو تا اتاق اجاره کرد که پریم توش. اشک در چشمان دختر حلقه زد: خوب تقصیر من چیه؟ برم دزدی یا گدایی؟

– من نمی‌دونم... ازدواج نکردم که علاف تو بشم. دختر بغضش را فرو داد: نامرد جهیزیه من الانش هم از دو میلیون بیش‌تره.

صدای گریه و فریاد در ذهنش پیچید. اشک چون مرواریدی در گوشه چشمش پدیدار شد. از وقتی که اتفاقی رفته بود خونه همسایه‌شون این صحنه شده بود کابوس هر شبش.

به زور لبخند زد. دلش نمی‌خواست این صحنه‌ها توی خانه خودش تکرار شود. برای همین مردد بود که جواب مثبت بدهد به سارا که ۲ روز بود در گوشش می‌خواند پشت پا به بخت نزن. بهتر از این گیرت نمی‌آید.

گفت: به یک شرط موافقم... ۵ سال عقد باشیم!!!



پرونده ویژه

این شماره:
ازدواج

جهیزیه نگو؛ کمر شکن!



۳۲

حال و هوای جیب داماد



۳۵

ازدواج‌های آخر الزمانی



۲۰

کی داده، کی گرفته‌های ناپلئونی



۱۸